

فصل دوم: زن در تشکیلات منافقین پیش از انقلاب

جایگاه زن در اولین نگاه سازمان

بنیانگذاران سازمان در ابتدای تأسیس تشکیلات منافقین در سال ۱۳۴۴ در گردآوری متون تفکرات ایدئولوژیکی خود، با بحث بر روی بند بند مطالب، موضوعات، طی جلسات متعدد و طولانی، پس از جمع بندی به توافق رسیده و موضوع را به عنوان محور تعیین و به عنوان خط و مشی و دستورالعمل قرار می‌دادند. از جمله مباحث مطروحه در متون ایدئولوژیکی منافقین موضوع «ناوابستگی» می‌باشد. یعنی اینکه اعضاء برای فعالیت در سازمان می‌بایست هیچگونه وابستگی به مسائل دنیایی، اعم از زن، فرزند، خانواده و ... نداشته باشند. جمع بندی این بحث توسط محمد حنیف نژاد تئوریزه شده است.

از بدو تشکیل منافقین در سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۴۸ عضوگیری زنان و دختران در سازمان اصولاً مطرح نبود و شاید بتوان گفت گروه تا آن زمان یک تشکیلات مذکر محسوب می‌شود.

بسیاری از این زنان و دختران، بعدها با انواع ترفندهای تشکیلاتی مورد انواع سواستفاده‌ها قرار گرفتند و در نتیجه همین روند انحراف آمیز و غیر اخلاقی خانواده‌های زیادی از هم پاشید. پوران بازرگان نیز به همسری تشکیلاتی محمد حنیف نژاد درآمد، لیلا زمردیان و فاطمه امینی و گروه دیگری از زنان و دختران نیز بعدها به همین شکل در گروهک تروریستی منافقین عضویت یافتند. سرنوشت لیلا زمردیان، فاطمه فرتوک زاده، منیژه اشرف زاده، سیمین صالحی، طاهره میرزا جعفر علاف و بسیاری دیگر، که کارشان یا به خودکشی و یا تصفیه درونی یا به بی‌انگیزگی و افسردگی و همکاری با ساواک کشید، از تبعات همین دیدگاه «استفاده‌ابزاری از زن» بود. آنچه که در این بین قابل توجه بوده این است که زنان و دخترانی که از این طریق جذب گروهک تروریستی منافقین می‌شدند، پایبندی به خانواده و تمامی ارزشهایشان را از دست می‌دادند.

علاوه بر آنچه که گفته شد، مردانی که خواهر، مادر و همسر خود را به این گروهک تروریستی معرفی کردند کاملاً بر شرایط موجود و فساد اخلاقی در راستای ازدواج‌های تشکیلاتی واقف بوده بنابراین با وقاحت تمام نوامیس خود را به سرکردگان گروهک تروریستی منافقین تقدیم می‌کردند. در هر کدام از این خانه‌ها، به طور معمول دو یا سه نفر مرد همراه یک دختر زندگی می‌کردند. این دخترها گذشته از تن دادن به وضعیت فساد آلود خانه‌های تیمی، در بیرون نیز برای این که شناسایی نشوند، با ظاهری زننده رفت و آمد می‌کردند. در داخل خانه‌های تیمی هم بر طبق اعترافات خود اعضا گروهک تروریستی منافقین، روابط نامشروع و غیر اخلاقی با سایر اعضای تیم وجود داشت.

هر چند گاهی با عناوینی مانند ازدواج تاکتیکی این مفاسد را توجیه کرده و بر آن سرپوش می‌گذاشتند و علاوه بر این اعضای گروهک تروریستی منافقین به صیغه عقد محرمیت و مانند آن ملتزم و پایبند نبودند. این روابط برای اعضای گروهک تروریستی منافقین امری عادی تلقی می‌شد و در جواب این سؤال که چرا این وضعیت را پذیرفته بودند و اجازه می‌دادند که مورد سو استفاده قرار بگیرند، به راحتی و با صراحت جواب می‌دادند که چون ما شرایط گروهک را قبول کرده بودیم، این نوع زندگی و روابط نیز به صورت تاکتیک‌های مبارزاتی خود جزو شرایط به شمار می‌آمد و اصولاً آنچه برای ما مهم بود، رسیدن به هدف و آرمان‌هایمان بود که هر وسیله‌ای را تجویز و توجیه می‌کرد. از سوی دیگر ارتباط این افراد به اقتضای زندگی مخفی درخانه تیمی با خانواده و بستگان قطع شده بود ولی گاهی که دخترها به صورت تلفنی یا از طریق دیگر با خانواده‌هایشان تماس می‌گرفتند، ارتباط غیر اخلاقی و نامشروعشان را توجیه می‌کردند و به دروغ می‌گفتند که ما ازدواج کرده‌ایم.

آنچه که گفته شد نشانگر این است که در خانه‌های تیمی منافقین علاوه بر طراحی نقشه برای جنایت و کشتار انسان‌های بی‌گناه، فساد اخلاقی که نتیجه ایدئولوژی مضحک این گروهک تروریستی بوده و در حال حاضر سرکردگان گروهک تروریستی منافقین سعی دارند بر فساد موجود در تشکیلات جنایتکارانه شان سرپوش بگذارند و تمامی این موارد لکه ننگی بر پیشانی گروهک تروریستی منافقین است.

اولین ورود زن به سازمان

تا سال ۱۳۴۸ عضوگیری زنان و دختران در سازمان مطرح نبود و شاید بتوان گفت سازمان تا آن زمان یک «تشکیلات مذکر» بود. در آغاز کار، به دلیل اینکه ازدواج امری وابستگی آور تلقی می‌شد و با دیدگاه‌های محمد حنیف نژاد- که «ناوابستگی خانوادگی» را تئوریزه کرده بود- مغایرت داشت، وارد کردن دختران و زنان اشکال بنیادی و تشکیلاتی داشت. بعدها متوجه شدند که حضور زنان، به عنوان روکش ایمنی، فوق العاده مؤثر است؛ چه برای پوشش خانه‌های تیمی و چه برای ارتباطات. در حالی که ساواک روی پسرها و مردان جوان حساس بود، یک دختر می‌توانست به راحتی مدارک را در زیر چادر حمل و نقل کند. هنوز پلیس سیاسی روی زنان و دختران جوان چادری حساسیت نداشت و این حساسیت در سال‌های بعد زیاد شد.

از این زاویه، از سال ۴۸ به بعد عضوگیری زن‌ها شروع شد؛ یک «گروه زنان» هم ایجاد شد که مسئول آن منصور بازرگان یکی از اعضای قدیمی بود. ابتدا پوران بازرگان، خواهر منصور و همسر حنیف نژاد و بعد لیلا زمردیان، خواهر علیرضا زمردیان از عضوهای متأخر قبل از شهریور ۵۰، وارد سازمان شدند. بهمن بازرگانی عضو مرکزیت سازمان در مورد آثار عضویت زنان در سازمان می‌گوید: «بعد از آن، مشکل ازدواج هم شکل دیگری پیدا کرد. منصور بازرگان، فاطمه امینی را گرفت و به حنیف نژاد هم پیشنهاد کردند با پوران بازرگان ازدواج کند. حنیف نژاد اول زیربار نمی‌رفت ولی بالاخره - گویا- به او گفتند باید این کار را بکنی. مثل اینکه سن پوران بازرگان هم از حنیف نژاد بیشتر بود. این مسئله شد که بعد خواهر محمد حیاتی را آوردند و بعد خواهر رضایی‌ها آمد. هرکس خواهری داشت که به درد این کار می‌خورد، در سنی بود که انگیزه‌ای داشت، یا مثلاً انضباطی داشت، یواش یواش آن‌ها را می‌آوردند. با این همه در مقطع سال ۵۰ شاید تعداد اعضای زن از پنج شش نفر بیشتر نمی‌شد؛ بقیه سمپات بودند. بعد از ضربه سال ۵۰ و فراری شدن‌ها اهمیت زن‌ها در پوشش دادن پر رنگ شد و تعدادشان افزایش یافت؛ اصلاً نظر سازمان هم عوض شد و آن نظر قدیمی را کنار گذاشتند.»

شرایط عضوگیری زنان از طریق ذیل صورت می‌پذیرفت:

۱- عضوگیری از بستگان اعضاء که نسبت خانوادگی نزدیک داشتند و خانواده‌های زندانیان مورد اعتماد

۲- عضوی که توسط اعضای فرقه شناسایی و نسبت به وی اعتماد داشته باشند.

نگاهی به زندگی و شیوه ورود برخی زنان به سازمان در همان دوره وضعیت و نگاه به زن در این تشکیلات را بهتر نشان می‌دهد:

پوران‌دخت بازرگان

پوران‌دخت بازرگان، فرزند مجید در سال ۱۳۱۶ در مشهد متولد شد. او پس از اخذ لیسانس به واسطه برادرانش با فعالیت‌های سیاسی آشنا می‌شود. پس از ورود به آموزش و پرورش به همراه مهدی غیوران و شهید دکتر باهنر، گروه فرهنگی «رفاه» را

تشکیل داد. او در مهرماه ۵۱ به مدیریت آن مدرسه منصوب گردید و بعد از چهار ماه از سوی آموزش و پرورش برکنار و در سمت دبیری به مدرسه دیگری انتقال یافت. او پس از عضویت در سازمان با حنیف نژاد ازدواج نمود. پوران در تشکیل دادن به خانواده محکومین، برپایی مراسم یادبود جهت مقتولین و ایجاد تظاهرات توسط خانواده زندانیان در محل مجلس سنا و قم نقش اساسی داشت. او از اوائل سال ۵۲ به صورت عضو مسلح و متواری گروه شناخته شد و بعدها به خارج از کشور فرستاده شد. نام های مستعارش سعیده و عزیز بود، وی بعدها با تراب حق شناس ازدواج کرد.

وحید افراخته در بازجویی خود در مورد پوران بازرگان می نویسد:

«یکی از نام های مستعار او سعیده و دیگری احتمالاً ZZ یا Z و یا چیزی شبیه به این ممکن است باشد. من اولین بار او را چند روز پس از فرارش از مدرسه رفاه و متواری شدن او دیدم. ابتدا چیزهایی را که درباره او از قبل می دانستم می گویم. یکی از مسائل، ازدواج او با محمد حنیف نژاد است. داستانی که افراد گروه در این مورد جور کرده بودند و نمی دانم چه مقدارش واقعیت دارد این است که پوران بازرگان عاشق مسئول تشکیلاتی و آموزش خود می شود، این فرد درست نمی دانم کیست شاید علی باکری و یا عبدی (اسم مستعار حسن آلاپوش) باشد. این فرد که گویا دختر دیگری را دوست داشته (ازدواج حنیف نژاد با او) پاسخی برای پوران بوده است. باید توجه کرد که پوران دارای هیكلی درشت و تقریباً بدقواره و چهره ای نازیباست و بدون جذابیت، وقتی چادر سرش می کند با آن قد بلند مانند این است که مرد چادر سر کرده. به هر حال مسئولین گروه می گفتند در این جریان، حنیف نژاد دست به فداکاری می زند و برای نجات پوران و جلوگیری از ضربه تشکیلاتی چه می توانسته باشد شاید منظورشان احتمال کناره گیری پوران از گروه باشد. باید توجه کرد که افراد گروه از حنیف نژاد یک پیغمبر یا حتی می شود گفت بت و خدا در ذهن خود ایجاد کرده بودند و عدم تمایل شخصی او را به این ازدواج ناشی از فداکاری او می دانستند زیرا راضی نبوده است در حالیکه اعضای زیر دست او ازدواج نکرده و تحت فشار غریزه جنسی رنج می بردند، او ازدواج کرده باشد. در این مورد این موضوع را تأکید می کردند که حنیف نژاد با اینکه شوهر پوران بود ولی هرگز به او دست نزد و مثل یک خواهر رفتار کرد و حتی به اصرارهای پوران نیز توجه نداشت! این مسئله مربوط می شود به قبل از شهریور ۵۰ و لو رفتن گروه و در آن موقع رهبر گروه دلش نمی خواست اصولاً کسی بداند بعضی از اعضای بالا ازدواج کرده اند زیرا این موضوع آتش غریزه جنسی را در اعضای پایین تر تیزتر کرده و می توانست مشکلاتی ایجاد کند زیرا گروه با ازدواج اعضا مخالف بود و زن گرفتن را مانع از ادامه راه می دانست.»

لیلا زمردیان

لیلا زمردیان فرزند عبدالعلی، در سال ۱۳۵۸ متولد شد و پس از طی تحصیلات مقدماتی از آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی فارغ التحصیل شد. وحید افراخته درباره او اظهار داشته که: «وی قبل از شهریور ۱۳۵۰ تماس هایی با سازمان داشته و مدتی نیز رابط سازمان با زندانی ها بوده و در انفجار شرکت جنرال الکترونیک با شریف واقفی همکاری کرده و بعد از فرار رضا رضایی، مخفی و متواری شده. وی مسئول نوشتن اطلاعات و عکسبرداری از آن ها به وسیله مینوکس بوده و بعد ها به همراه شریف واقفی به کارگری فرستاده می شود.» به اظهار افراخته، سازمان در سال ۱۳۵۴، به فکر ترور مشارالیها بوده که عملی نمی شود و در صدد فرستادن وی به خارج از کشور (افغانستان) بوده اند. مشارالیها از خرداد سال ۱۳۵۵ به عنوان کارگر در شرکت الکترونیک مشغول

بکار می شود ولی در بعد از ظهر روز ۱۴ دی ۱۳۵۵ مورد سوء ظن مأمورین در میدان شاه (میدان قیام کنونی) واقع شده و در ضمن فرار بعلت تیراندازی مأمورین زخمی و با خوردن قرص سمی خودکشی می نماید.

فاطمه امینی

فاطمه امینی فرزند علی اصغر، در سال ۱۳۲۰ بدنیا آمد. پس از طی تحصیلات، به عنوان دبیر دبیرستان های تهران مشغول کار شد. وی پس از آن با منصور بازرگان از (اعضای سازمان مجاهدین خلق) ازدواج کرد ولی پس از مدت کوتاهی همسرش دستگیر شد که به همین علت مشارالیها دچار ضعف اعصاب، افسردگی روانی و ضعف جسمانی شد. بتدریج در هنگام ملاقات با همسرش با تعدادی از خانواده های زندانیان آشنا گردید در جلسات و مجالس آنان شرکت کرد. در مهر ماه سال ۵۲ توسط برادرش (عبدالله) به سازمان وصل شد و زندگی مخفی را در پیش گرفت و در چند منزل سازمانی سکنی گزید و در سازمان دهی خانواده های زندانیان سازمان برای تحسن و اعتراض و یا حضور در دادگاه ها، اقدامات زیادی انجام داد. مشارالیها در تاریخ ۱۶ اسفند ۵۳ دستگیر شد. ساواک یک بار اعلام داشته که وی را مظنوناً در خیابان دستگیر کرده و در جای دیگر عنوان کرده که در اثر سقوط از کوه مجروح و دستگیر شده است. وی در ابتدا از دادن اطلاعات خودداری کرد ولی بعد به چگونگی ارتباط و فعالیت خود در سازمان اعتراف نمود و اظهار داشت که مدتی قبل از دستگیری از طرف گروه تصفیه شده بود. ساواک به لحاظ ضرورت عملیات در مورخه ۱۷ اسفند ۵۳ طی خبری در جراید کشور اعلام داشته که مشارالیها به علت سقوط از کوه درگذشته است. وی در اثر شکنجه های فراوان مأموران ساواک سرانجام در تاریخ ۲۶ مرداد ۵۴ در زندان فوت نموده است. ساواک علت مرگ او را یکبار خودکشی در زندان اعلام کرده ولی در نامه ای خطاب به دادرسی ارتش مرگ وی را ناشی از سوء تغذیه و نزاری قلمداد کرده است.

پر رنگ شدن حضور زنان

از مسائل عمده ای که پس از تغییر رسمی ایدئولوژی از اسلام به مارکسیسم، هم توسط ساواک بدان دامن زده می شد و هم در سطح جامعه و از طریق خانواده های مذهبی مرتبط با مجاهدین خلق مورد تأیید قرار می گرفت، وضع نامطلوب «جایگاه زنان در سازمان مجاهدین خلق» بود.

سازمان مزبور، در ابتدای تشکیل و تا سال ۱۳۵۰، سازمانی بیشتر «مذکر» و «مردانه» بود و حضور زنان کمرنگ تر بود. همسران و بستگان نزدیک مجاهدین خلق (به علت اینکه اعضای متأهل معدود بودند) یا نمی دانستند که آن ها در چه جریانی قرار گرفته اند و یا اطلاع جزئی داشتند و هیچ یک به طور کامل در متن قضایا قرار نداشتند. پس از ضربه شهریور ۵۰، به تدریج که مسئله تهیه خانه های امن تیمی مطرح شد، موضوع عضویت دختران و زنان به صورت جدی پیش آمد؛ ولی بطور مشخص، از آغاز دوره حاکمیت رضا رضایی، در سطحی محدود، عضوگیری آن ها آغاز شد. در آن دوره، به دلیل شرایط سخت خودسازی که در آن اوایل و تا یکی دو سال پس از شهریور ۵۰ وجود داشت، مسئله ازدواج اعضا نیز به طور کلی در دستور کار سازمان قرار نداشت. جریان «انحصار ازدواج در سطح مرکزیت و کادرهای بالا» از همین دوره آغاز شد و در شرایطی که اکثر قریب به اتفاق اعضای سازمان ازدواج نکرده و در تنگنای عاطفی و اخلاقی قرار داشتند، رضا رضایی با لیبلا زمردیان ازدواج کرد.

در دوره ای که مرکزیت و سازمان ترکیبی جدید یافت و به خصوص سلطه تقی شهرام بر تشکیلات محقق شد، مسئله عضوگیری دختران و زنان، به مثابه برنامه ای جدی و اساسی مورد توجه قرار گرفت. دلایل این امر بدین قرار بود:

۱- داشتن پوشش و محمل مناسب جهت خانه های تیمی، عملیات شناسایی و نیز کنترل امنیت قرارها؛

۲- یکدست کردن نسبی ترکیب جنسیتی سازمان؛

۳- رقابت با چریک های فدایی؛

۴- حل مشکل جنسی کادرها و اعضای تشکیلات؛ به خصوص پس از روند تغییر ایدئولوژی که عملا به صورت انحصار ازدواج تشکیلاتی در دست مسئولان باقی ماند و همین امر، در سال های ۱۳۵۵-۵۶ از معضلات روند انتقادی به «مرکزیت خودکامه» از سوی دیگر اعضا و به خصوص کادرهای خارج از کشور گردید.

در مورد نحوه و چگونگی عضوگیری زنان، مرکزیت به این دو معیار یا فصل مشترک رسیده بود:

الف- عضوگیری از زنان و دخترانی که نسبت خانوادگی نزدیکی با اعضای سازمان به ویژه زندانیان و اعدامیان داشتند؛

ب- عضوگیری از آن دسته زنان و دخترانی که اعضای سازمان، به طور مستقیم، در خصوص آن ها شناسایی کرده و بدان ها اعتماد نموده بودند.

در قسمت اول، تعداد نسبتا قابل ملاحظه ای به تدریج عضوگیری شدند که معروف ترین آن ها عبارت بودند از :

لیلا زمردیان (خواهر علیرضا زمردیان، عضو زندانی سازمان)، پوران بازرگان (همسر سابق محمد حنیف نژاد- خواهر منصور بازرگان عضو زندانی سازمان)، حوری بازرگان (همسر لطف الله میثمی و خواهر منصور بازرگان)، فاطمه امینی (همسر منصور بازرگان- خواهر عبدالله امینی، که توسط پوران بازرگان به سازمان معرفی شده بود)، صدیقه رضایی (خواهر احمد، رضا و مهدی رضایی)، بتول فقیه دزفولی (خواهر خلیل فقیه دزفولی، که پس از دستگیری برادرش مخفی شد).

در قسمت دوم، چون شناسایی مبنای عضوگیری بود، معاشرت های بیشتری را برای اعضا ایجاب می کرد. وضعیت ارتباطی گروه طوری نبود که به راحتی بتوانند از دانشجویان و فرهنگیان عضوگیری کنند. از سوی دیگر، سازمان درصدد نخبه گزینی نیز نبود بلکه بنا به همان معیار، صرف داشتن اطمینان به فرد و تشخیص اینکه برای زندگی مخفی و مبارزه آماده است، کفایت می کرد. در این مورد، شیوه ای توسط مرکزیت مارکسیست شده و به ویژه با ابتکار بهرام آرام، اعمال شد که در مواقع مکرر و موارد متعدد، بحران زا و فاجعه بار شد.

اعضای سازمان ، به طور معمول، هر کدام با خانواده های یکی دو سمپات آشنا بودند. در روند ارتباط اعضا با سمپات ها، فرضا یک کاسب یا کارمند که بر مبنای اعتقاد و ایمان اسلامی خود با یکی از عضوهای سازمان ارتباط فعال داشت، همه زندگی اش را در اختیار آن عضو می گذاشت. روابط این گونه سمپات ها با اعضا، معمولا بر این محورها قرار داشت:

۱- کمک های مالی مستمر می کردند؛

۲- اطلاعات جمع آوری شده را در اختیار عضو قرار می دادند؛

۳- عضو را در اوقات و زمان های مختلف در خانه های خود جای میدادند؛ خانه آن ها علاوه بر یک مخفیگاه مناسب، گهگاه خوابگاه و محل استراحت داشت؛

۴- در خانه خود، با کمک افراد دیگر سازمان یا به تنهایی، جاسازی هایی برای اخفای مدارک، اسلحه و دیگر تدارکات، تعبیه می کردند؛

۵- در شرایط و جو مناسب و مساعد، به عنوان پشتوانه تبلیغاتی سازمان عمل می نمودند.

وقتی یک عضو به خانه سمپات خود می رفت، در واقع، عضو آن خانواده شمرده می شد و نزدیک ترین روابط عاطفی را با همه اعضای خانواده برقرار می ساخت. این روابط در اغلب موارد خالصانه و بی شائبه بود ولی همان گونه که خواهیم دید، خیانت و فریب به تدریج جای این خلوص و صفا را گرفت؛ و آن هم از زمانی شروع شد که در شرایطی خاص، عضو، بیش از آنکه با سمپات خود مرتبط باشد، وقت بیشتری را با خانواده او صرف می کرد.

ابتدای این قضیه، مقارن آغاز خانه گردی های اعضا در آذر ماه ۱۳۵۳ بود که مصایبی را به دنبال داشت. در آن وضع اختناق آمیز، بیشتر اعضا، روزها و شب های بسیاری را بناچار در خانه های سمپات ها می گذراندند. ارتباط های داخلی سازمان به حداقل رسیده بود و گاهی یک عضو تا بیش از دو ماه، شبانه روز، در خانه متعلق به سمپات خود مقیم بود.

در آن زمان، بیشتر اعضا روند تغییر ایدئولوژی را طی کرده مارکسیست شده بودند؛ لیکن سمپات ها بی خبر بودند و اعضا را در مراعات عبادات و ظواهر شرعی مشاهده می کردند؛ بنابراین جایی برای هیچ گونه نگرانی نبود. ضمن این اقامت ها و روابط، اعضای مخفی سازمان، خواه ناخواه، مقداری کار سیاسی و تبلیغی روی همسران سمپات ها انجام می دادند؛ که به طور معمول تأثیر زیادی بر جای می گذاشت. به گونه ای که دیدگاه سیاسی و گاه ایدئولوژیک یک زن، دیگر سازگاری و تناسبی با دیدگاه های سیاسی و اعتقادی شوهر در آن زمینه نداشت؛ و به قول تقی شهرام: «ممکن بود زن یک دوره دیالکتیک خوانده باشد ولی شوهر هنوز در بند دعای توسل باشد!»

پس از اینکه این وضعیت از سوی مرکزیت سازمان بررسی گردید، تصمیم گرفته شد که زنان و همسران سمپات ها، در صورت صلاحیت، عضوگیری شوند و چون عضوگیری آن ها تناسبی با زندگی مشترک شان نداشت، می باید از شوهرانشان جدا می شدند. اجرای این امر چندان آسان نبود و به طرق و تاکتیک هایی که طبق رهنمود مسئولان توسط اعضا به اجرا در می آمد، عملی می گردید. اهم و اعم این ترفند ها را در زیر آوردیم:

الف- عضو مرتبط به تدریج همسر سمپات خود را مارکسیست می کرد و ابتدا از او می خواست که تغییر ایدئولوژی اش را از شوهر پنهان دارد؛ سپس ضرورت کار در سازمان و پیوستن به تشکیلات را به او می باوراند؛ آن گاه این استدلال را مطرح می ساخت که زندگی با فردی که هیچ گونه تناسب و تجانس ایدئولوژیک و سیاسی با وی ندارد، منطقی و قابل دوام نیست. بدین ترتیب زمینه برای جدایی داوطلبانه زن از شوهر فراهم می شد.

ب- عضو مرتبط، پس از آنکه همسر سمپات را مارکسیست می کرد، به طرقي او را شديداً - از جهت عاطفي - به خود وابسته می نمود؛ سپس این مسئله را مطرح می ساخت که وقتی تفاهم و تجانس فکري و ایدئولوژیک در بین نباشد، روابط جنسي نیز بی معنا خواهد بود؛ ازدواج سنتي و شرعي تنها یک قرارداد است که دو انسان آزاد از این قیود و سنن نیز می توانند این قرارداد را بین خود، بدون موانع آن، منعقد کنند، پس زنی که به تکامل رسیده و مارکسیست شده ولی شوهرش مرتجع و مسلمان و تکامل نیافته باقی مانده، عملاً و منطقاً هیچ گونه تعهدی نسبت به او ندارد؛ اما همین زن، به رغم اینکه جامعه او را همسر شرعي شوهرش میداند، با یک مرد مارکسیست و مبارز که «رفیق» اوست و با هم در یک جبهه قرار دارند، راحت تر و منطقي تر می تواند تفاهم عاطفي و تعهد زوجیت داشته باشد. در این مرحله، زن یا شرعاً و یا با پیوستن به سازمان به دلخواه خود و با همکاری عضو «مربوطه» از شوهر جدا می شد.

ج- اگر عضو احساس می کرد که همسر سمپات را نمی تواند مارکسیست کند (به دلایل مختلف از جمله زمینه های قومي و مذهبي و عاطفي) یا اصلاً ضرورتی به این امر نیست؛ چون وجود آن زن، به دلیل روابط عمومي مردمی، می تواند پوشش حفاظتی و محمل مناسبی برای خانه های امن باشد و این امر هم حتماً مستلزم تغییر ایدئولوژی نیست، به خصوص که زن مزبور، از نظر سياسي و مبارزاتی، هم به سازمان گرایش دارد و هم آماده هر گونه همکاری است، عضوگیری چنین فردی در صورتی برای سازمان امکان داشت که وی بتواند به هر صورت از شوهرش جدا شود. در این مرحله، به تناسب موقعیت و شرایط ترفند هایی به کار می رفت:

عضو مربوطه، از یک سو کارهایی وقت گیر و عبث برای سمپات می تراشید- که البته به زعم سمپات و با توجیهی که از ناحیه عضو می شد، این کارها خیلی مهم جلوه می کرد؛ مثلاً او را به شهرستانی می فرستاد تا در آنجا، در فلان قسمت دیوار یک امامزاده، علامتی بزند. در ضمن به این فرد توصیه اکید می شد که مطلقاً در این مورد که این گونه همکاری ها را با سازمان دارد، با همسرش صحبت نکند و حتی رفتارش را به گونه ای تنظیم نماید که احساس شود آدمی بی مسئولیت و غیر سياسي شده است.

همین عضو، از سوی دیگر، هنگام خلوت با همسر نگران سمپات- که از غیبت های مکرر شوهرش ناراحت بود- سوء ظن او را دامن زده و حتی این احتمال را بعید نمی دانست که شوهرش با زنان دیگری رابطه داشته باشد و برای محکم کاری، از زن می خواست که از شوهرش بازخواست کند که کجا بوده و چرا به خانه نیامده است و نظر می داد که اگر شوهر جواب نداد یا بهانه آورد، نشانه عدم صداقت و در نتیجه خیانت اوست! این برنامه عیناً پیاده می شد و همسر سمپات- شاید برای نخستین بار در زندگی مشترکش- به طور جدی با شوهر دعوا و بگومگو می کرد.

عضو مربوطه، برای محکم کاری، سمپات را چند نوبت دیگر به دنبال «نخود سیاه» می فرستاد و معمولاً با این سؤال او مواجه می شد که «چه جوابی به زخم بدهم؟» و عضو با تأکید بر اینکه این گونه مسائل حساس و از نظر امنیتی چنین و چنان است، از سمپات می خواست که به زنش فرصت چنین سؤالاتی را ندهد و حتی با او تندی کند. نتیجه معلوم بود؛ روابط زن و شوهر روز به روز تیره تر می شد! از سوی دیگر، زمانی که عضو مربوطه با پرسش ها و تردیدهای همسر سمپات روبه رو می شد که

چرا شوهرش این طور شده و رفتارش تغییر کرده، چنین پاسخ می داد که زن باید بر پافشاری اش بیافزاید، حق خود را مطالبه کند و نگذارد شوهرش به بیراهه رود؛ و در صورت ادامه این وضع، باید فکر دیگری بکند. در واقع بدون آنکه اسمی از طلاق برده باشد، رهنمود لازم را می داد.

بدین ترتیب، زن و شوهر از هم جدا می شدند و زن، در شرایط تنهایی و بیچارگی، ناگهان با پیشنهاد عضویت در سازمان مواجه می شد و لابد خیلی هم شکرگزار بود! طاهره ایلخانی، همسر مجید هنرآموز، با همین ترفندها- به تحریک خلیل دزفولی- از شوهر و فرزندش جدا شد ولی پس از شش ماه عضویت، سازمان صلاحیت او را رد کرد و کنارش زد!

مواردی هم پیش می آمد که به منظور صحنه سازی، برای فرد سمپات قرار ملاقاتی با یک زن عضو سازمان در خیابان می گذاشتند و بعد، با هماهنگی عضو، ترتیبی می دادند که همسر آن فرد، صحنه ارتباط شوهرش با یک زن غریبه را مشاهده کند.

منیژه اشرف زاده کرمانی، با داشتن شوهر مهدی مهرروانی بهبهانی و فرزند، به سازمان متصل شد؛ و این ارتباط در حالی بود که اساس رابطه وی با سازمان، به خاطر همکاری شوهرش با اعضای سازمان محکم تر شده بود. همسر منیژه از فعال ترین سمپات های سازمان بود که از زمان حضور احمد و رضا رضایی در مرکزیت سازمان، با این تشکیلات همکاری داشت. سرانجام رابطه این خانواده با سازمان، به این صورت درآمد که حکم عدم صلاحیت برای شوهر و مجوز صلاحیت برای زن صادر شد! راه آن نیز جدا شدن آن دو بوده است.

نحوه اتصال منیژه، به عنوان عضو و نه سمپات، به شیوه ای بود که در مورد «ب»، آن را تشریح کردیم، ولی خودش در دادگاه تجدید نظر رژیم شاه مطالبی عنوان کرده که در مقایسه با اعترافاتش در کمیته مشترک، تعدیل شده تر و با رعایت برخی مسائل است. چرا که این مطالب در روزنامه های کثیرالانتشار نیز چاپ می شد. وی در دادگاه از جمله اظهار می دارد:

«من زن شوهر داری بودم که به جهت داشتن عقاید مذهبی به جلسات به ظاهر مذهبی تردد می کردم. در این جلسات بود که تحت تأثیر تبلیغاتی واقع شدم که همان تأثر از تبلیغات، مرا با محافل مخفی مارکسیست های اسلامی آشنا کرد.

پس از مدتی، که به صورت یک فرد سمپاتیان به این جلسات رفت و آمد می کردم، به من دستور داده شد که روی همسرم تبلیغ کنم. بعد از اینکه اثری از تبلیغ روی شوهرم به دست نیامد، موضوع را به رابط گروهی خود گفتم، دستور داده شد از همسرم جدا شوم و فرزندم را هم رها کنم؛ زیرا بیم آن هست که توسط شوهرم موضوع ارتباط من به مراجع مسئول اطلاع داده شود. آن قدر در این زمینه پافشاری شد و مرا از دستگیری توسط سازمان های امنیتی و نظامی ترساندند که ناگزیر با جدایی از شوهرم، خانه و زندگی و فرزند را رها کرده به گروه ملحق شدم. از این پس، من از مسیر طبیعی زندگی خارج شده و در اختیار گروه بودم و ناگزیر به اجرای دستورات گروهی بودم.»

وی در جای دیگر، ضمن اشاره به عدم تناسب تلفیق اسلام و مارکسیسم و نیز فساد حاکم بر سازمان، چنین می گوید:

«ناگفته پیداست که تلفیق و یا توجیه این دو طرز فکر یا مکتب (اسلام و مارکسیسم) به هیچ وجه دارای جنبه های علمی و منطقی نیست و فقط می توان گفت تمهیدی برای به انحراف کشیدن جوانان خام مذهبی و سوق دادن آن ها به ورطه های

ضد مردمی می باشد. آنچه که بیشتر مورد نظر من است، آن است که شرح کوتاهی از فساد اخلاق اعضای گروه در ایجاد رابطه نامشروع با زنان و دخترانی که به همکاری جلب می شدند، دیکتاتوری موجود در گروه و اجبار اعضا در تبعیت از مرکزیت غیر دموکراتیک، ترور یکی از اعضای کادر رهبری و ارباب دیگران، نمونه هایی است که نشان دهنده ماهیت واقعی این گروه خرابکار و تروریست بوده است.»

وی در مورد برخی از زنان و دخترانی که به سازمان جذب می شدند، چنین توضیح میدهد:

«زنان و دختران مورد بحث، اکثراً در خانواده های متعصب مذهبی پرورش یافته اند و در ابتدای امر، آنها را با شعار کمک برای اشاعه دین اسلام فریفته و برای همکاری، از آنها استفاده می کنند. از جمله اولین تعلیماتی که به هر زن یا دختری که با گروه در ارتباط قرار می گیرد، می دهند، دروغگویی به خانواده چگونگی فرار از خانه و جدا شدن از خانواده اش می باشد. در جای دیگر رهبری گروه به اعضای متأهل دستور می دهد که از زن یا شوهر خود جدا شوند؛ و چنانچه زن و شوهری حاضر به این کار نشوند بابدگویی از یکی، دیگری را وادار به جدایی می کنند و آینده فرزندان آنها به هیچ وجه مورد نظر نیست. دو خانواده از هم پاشیده شده در همین دادگاه قابل مثال است. یکی خود من و یکی ... هر دو خانواده قربانی هوس ها و اهداف پوچ گروه شده ایم.»